

هر دو می فرود آید پریشانی او صحیح گردد اگر بجبت هر مرادی روز جمعه بعد از نماز جمعه چهل دو بار  
 بگوید ساخته کرد و نیز عابد را باید که بدایات کرده مقام است و ابواب که آن نیز در مقام است  
 متصف شود تا در عبادت تواند داد اول بعبادت است و آن بر خاستن از لرزه عظمت دوم توبه  
 است و آن رجوع بسوی حق است سیوم از ایت و آن تقویض الی الله است چهارم محاسبه است  
 و آن انبیا در افعال است پنجم تفکر است و آن تقیض کردن است عاقلین المقصود ششم تذکر  
 است و آن حاصل شدن نیو تفکر و اقرار کردن است و آن بر خاستن از غیر حق بسوی  
 عبادت و تقرب است هفتم سماع است و آن بندگرفتن و آگاه شدن است از مقصود موافق عرض  
 بهم ریختن است و آن پاک کردن اخلاق نفسانیه مجاهده و هم مقام است و آن اهتمام است  
 از وصول کلمات یا زود هم حزن و آن تاسف خوردن است از فوت کمالات در عمر مفید و آرزو هم  
 خوف است و آن عبارت از استقبال کبریا است سیرو هم اشتیاق است و آن پر پیزگاری است از  
 جیت ترحم و شفقت بنفس خود چهاردهم شوق است و آن خود نفس است پانزدهم خیال است  
 و آن سکون است الی الله تعالی شانزدهم زهد است یعنی چون این مقامات را حاصل کند دل از  
 دنیا سرد شدن گیرد صورت زهد در باقی این مقامات که ثابت است مقام ماند است موجود میشود  
 و چون از عیبیت گذرد و آنچه زاهد را پیدا شود و لازم را در او بیان خواهد شد و زهد عبارت است از  
 استقامت رغبت در شیء مفید و در شیء است و آن عبارت است از پر پیزیدن از هر شیئی که در آن خوف و  
 شبه مغرور باشد بیشر و هم غلب است و آن انعطاف است بالکلیه نوزدهم رجاست و آن طبع بسوی  
 الله تعالی است بیستم رغبت است و آن تحقیق سلوک الی الله تعالی است زاهد را لازم است  
 که به عیبیت دست تمام آن معاملات و اخلاق است متصف شود از رتبت و آن خوف از خدا است  
 حق است بیرون و در هم مرانند و آن ملاحظه معصوم است باقی توجیه بسوی حق بجان سیموم  
 حریه است و آن خروج از رتق غیار است چهارم اخلاق و آن تصفیه اعمال است از هر  
 شایسته خود را با شایسته دیگران در هر امری که سیموم است از :

راه حق مانع شدن نتواند ششم استقامت و آن استقامت معتقد است به حق توکل و آن بازگذاشتن امور  
 است بصاحب امور ششم توفیق است و آن بازگذاشتن است بح امر باشد سبحانه و تعالی مراد  
 طایفه هم نشسته است و آن اعتماد بند است بر حق بجاده و صدق کل شی و هم تسلیم و آن بازگذاشتن بند است  
 ذات خود را بسوی پروردگار خویش در هیچ احوال خود یازد هم صبر و آن صبر نفس است بر زودم اوامر  
 و نواهی و دوازدهم سکون و التماس علی النعم بابدلی علی معرفت المسم تیز و هم رضا و بود قوت الصادق است ما  
 و قوت بعد چاره و هم حیات است و بر الانقیاد علی الاوامر الاحترام من الزاجی پانزدهم صدق و بود موافقت  
 طین فی الاقوال و الافعال و الاحوال شانزدهم اثار و بود العزاز علی الله تعالی بخدمت خلق ما یرجع الیه لیکف  
 من نعمته تیز و هم تواضع و بود التضرع العبد لصوره الطین نوزدهم قوت و بی عدم شهرو و الا انسان لثقله  
 و عتایستیم بر ما طوطی و بود الیسر مع المیزه بار سال بسجده و اعی بر حکم کلیات و جزئیات شرایط دعوت  
 و اوت بدعوت مشغول شود و طالب را نیز و عیبه باعث آن می باید که باو حمل و ادبیت سنا باشد و اما  
 بر مرکب پندار سوار شد کسی را بدعوت و کراست نمری رساند یا خود را از راه حق باز در نسبت تیز  
 قصد است و آن برخواستن است بر طاعت قدم عزم و آن قصد را برادر سازدن شنیده باشی را از این  
 و ادبیت و قصد چندان داده اند که در حضرت ما نیاید سیم و ارادت و آن اجابت و در این وقت  
 را چهارم ادب و آن حفظ شریعت و طریقت و میقت است تخم بین و آن المینان قلب است  
 ششم نفس و بود الحیثه علی الحق هفتم ذکر و بود ما یقرب به الیک علی الله تعالی هفتم فخر و بود استقامت  
 عن الاشیاء و عن جمیع الموجودات ان الله الغنی بعباده و بود هفتم استقامت و بود در برابر با بر نوزدهم  
 مراد و مختلفین و اذ التفرق الی بائنه الجمع یازدهم احسان و بود اقبه العدا که زبده و بود هفتم  
 و بود ظهور عین بعین بالبداهت و الحدیث و التجریه تیز و هم حکمت و آن شناختن براد و شیاست و بود  
 بصیرت و آن قوت باطنیت قلب است بنزله چشم بر لیر پانزدهم فراموشی و آن دور که از غلبه  
 شانزدهم تعظیم و آن معرفت غلظت حق است و جانه بقدیم الهام است و آن علم ربانی است و بود  
 کرد و از غیب معلوم شد و هم سلیمه و آن جزلیت کرنی باید بنده در حال بند زود از غیب معلوم شد

اینها در حدیث  
 از امام علی علیه السلام  
 است و در کتب معتبره  
 است

ظاهر آن طلبه دان قرار است در دل بنده سیم است آن خود اول است از هر شی عاقل مشتاق است  
 در این مورد استغفار در اول محبت و هر تعلق قلبی در اول محبت و دوم به عینت در اول محبت  
 عاشق عرق است از دل بنده سیم شوق دان و زین با دست از تیر آتش محبت است چهارم  
 طن و هو تجرید شوق عن بصیرت عظمی آن غلبه دل و ذریغتی است محبوب ششم و عید دان در اول  
 آتش عشق و محبت است که از شایده محبوب بر می آید هفتم و هش و هجرت العبد من جلالة سیم  
 بهمان و هجرت اب تا تک صین یفرق فی بحر الازل سیم بروق دان نور است که ظاهر میکند الله تعالی  
 در دل بنده و هم ذوق دان اول مبادی تجلیات است که بدان همیشه کام دل شیرین محبوب باشد  
 یازدهم غلط است دان اشراق نورش است بنظر او از دهم وقت دان غلبه احوال است یازدهم  
 صفا است و آن پیر ارشدن دل از که در رات بشریت چهاردهم سرور دان خوشی و فرحتی که از رتبه  
 حق بماند بر خیزد یازدهم سر است و هو شهو و کل شی من الحق شانزدهم نفس و هو بالقوم به الروح معدهم  
 غربت و هو مفارقت الوطن فی طلب المقصود هجدهم و هو استحقاق فی بحر القلب نوزدهم غیبت و هی  
 عدم الشهوة بیچو بیچو این احوال سیم تکلیف و هر غایتی الا استقرار فی کل مکان رباعی آنم که ملک  
 عاشق با بیلم و روش هر دو پاک بازی سلم با پاک آمدن آرایش علم و عمل بهینا و نظر بقصد گاه  
 از لم و شکر و سر امانت که به نوا اول است یا قرب و الفیض دوران حالت تخلق او بخلق و نباتا  
 باشد اولی که سیم می آن بند و اعفان به بلا و سله دوم مشا و هی آن بند و الصفات بلا مظهر سیم  
 معانیه هی آن بند و الصفات بلا خصوصیت چهارم حیات و هی بند و الصفات با عیانها پنجم فیض و هی  
 و مشرب با نکرده فی الحال قال شیخ عبدالقادر الهمدی فی منازل السائرین فی فیض فی هذا الباب اسم  
 بیار به الی مقام انقائین الدین او هر سیم الحق اصطفا عاتقه و هم ثلاث فرق فیه فیض الحق الی فیض التوفیق  
 نفس سیم عن اعدین العالمین و فیه فیض سیم فی الباس بشکین و سبل علیهم کنه الرسوم فاخفاهم  
 عن اعدیهم و فیه فیض سیم الیه فافهم صفات سرفض سیم علیهم ششم بسط و هو الشرح القلب  
 فی انداختن سیم مکرر هو التفتحه عن الاحسان سیم محمود و هو الرجوع الاحسان بعد بغیبتهم فقال و هو

در این مورد استغفار در اول محبت و هر تعلق قلبی در اول محبت و دوم به عینت در اول محبت  
 عاشق عرق است از دل بنده سیم شوق دان و زین با دست از تیر آتش محبت است چهارم  
 طن و هو تجرید شوق عن بصیرت عظمی آن غلبه دل و ذریغتی است محبوب ششم و عید دان در اول  
 آتش عشق و محبت است که از شایده محبوب بر می آید هفتم و هش و هجرت العبد من جلالة سیم  
 بهمان و هجرت اب تا تک صین یفرق فی بحر الازل سیم بروق دان نور است که ظاهر میکند الله تعالی  
 در دل بنده و هم ذوق دان اول مبادی تجلیات است که بدان همیشه کام دل شیرین محبوب باشد  
 یازدهم غلط است دان اشراق نورش است بنظر او از دهم وقت دان غلبه احوال است یازدهم  
 صفا است و آن پیر ارشدن دل از که در رات بشریت چهاردهم سرور دان خوشی و فرحتی که از رتبه  
 حق بماند بر خیزد یازدهم سر است و هو شهو و کل شی من الحق شانزدهم نفس و هو بالقوم به الروح معدهم  
 غربت و هو مفارقت الوطن فی طلب المقصود هجدهم و هو استحقاق فی بحر القلب نوزدهم غیبت و هی  
 عدم الشهوة بیچو بیچو این احوال سیم تکلیف و هر غایتی الا استقرار فی کل مکان رباعی آنم که ملک  
 عاشق با بیلم و روش هر دو پاک بازی سلم با پاک آمدن آرایش علم و عمل بهینا و نظر بقصد گاه  
 از لم و شکر و سر امانت که به نوا اول است یا قرب و الفیض دوران حالت تخلق او بخلق و نباتا  
 باشد اولی که سیم می آن بند و اعفان به بلا و سله دوم مشا و هی آن بند و الصفات بلا مظهر سیم  
 معانیه هی آن بند و الصفات بلا خصوصیت چهارم حیات و هی بند و الصفات با عیانها پنجم فیض و هی  
 و مشرب با نکرده فی الحال قال شیخ عبدالقادر الهمدی فی منازل السائرین فی فیض فی هذا الباب اسم  
 بیار به الی مقام انقائین الدین او هر سیم الحق اصطفا عاتقه و هم ثلاث فرق فیه فیض الحق الی فیض التوفیق  
 نفس سیم عن اعدین العالمین و فیه فیض سیم فی الباس بشکین و سبل علیهم کنه الرسوم فاخفاهم  
 عن اعدیهم و فیه فیض سیم الیه فافهم صفات سرفض سیم علیهم ششم بسط و هو الشرح القلب  
 فی انداختن سیم مکرر هو التفتحه عن الاحسان سیم محمود و هو الرجوع الاحسان بعد بغیبتهم فقال و هو

تواریخ و احوال حضرت اکرم و هم اتصال و مستور و ربه الاتصال و الاتصال و اتصال و اتصال و اتصال و اتصال  
 و هو اعطاء اسم بعبارة تعالی و در آن دو اسم فاعل و هو الاله و هو الاله تعالی نیز و هم تقاضا و ربه العبد  
 الله تعالی علی کل شیء چهار و هم حقیق و هو ربه الحق بالعالم فی کل شیء باز و هم تکریم و هو تکریم الذات  
 الاقدس فی العالم شان و هم تفرید و هو شهود الحق و الاهی و هو هم جمع و هو ربه الجمل فی تفصیل پس  
 سالک بر این تری باید که شرح نامی اسما و شرح اسم جامع مشایخ کند و از احتواء و اشتغال هم جامع نود  
 نام را داخل ثابت بکار اسم جامع همین نام نود نام و سایر مقام است بلکه نام تمام کلمات بی نهایت  
 نقل یوکان البحر و کلمات ربی تغذ کلمات ربی و یوینا بشک و الاهی توان گفت که هر دو هم توحید  
 و هو اعتقاد و حدیث الله تعالی نود و هم وجود و هو نزل القصد و فی کل شیء و هم توحید و هو اعطاء  
 و السوی عن البر و این نود نام که این ضعیف و شکی شرح اوست تفصیل این اسم است و اسم  
 جامع تفسیر اسم ذات و اختلاف اوست و اسم معظم نیز احسان باقی است و پوشیده نماند که هر یک  
 قسم از این مقامات مذکور است و اسم اولی بر تریب مقام آورده اند نیز روح او و چون  
 سالک در مرتبه توحید و قنایه سیده موعده کرده و در تعریف موعده ترا معلوم شده است که مقام  
 و وقت کنجای دوست دارد پس و لیس و لیس موعده اینجا جمع اسما و جمع منزه است و از کلام حضرت شام  
 محمدرضا قدس سره چنان مفهوم میشود از باری که در جواب هر خسته فکر این مقامات کرده اند باز و هم  
 مقام و کبریم زاهد و متفاعد نموده اند و ظاهر چنان معلوم میشود که یکم نهایت بهار و چون الی الیه  
 مقام مبتدیان بطریق تحقیق او کرده اند و معنی تحقیق اینجا است که این او را با علم حق سبحانه و  
 و دانند و بید که خود مطلق و صورت معین این اوصاف تجلی است و آن تعلق و طبعه محقق دارد  
 محقق اند مرتبه تعیین که کثر از کشور و جلن جمع تعینات الهوری و بلونی روح کونی است  
 نامرکز اسفل که آخرین تعینات است بحق شایه باشد و در عین شهر و از مراتب وجود  
 غافل باشد منشئ نوکی هر که دارد هر شرط را با منت باید گوهر را بر اراده  
 مرتبه اولی مذ است است هی الخزن من المعینة دوم خسته است و هی احترام

عن الخطاء الحقی سیروم فکر است در وجودات الحق بالباطل چهار مرتبه است و هو الذی ابین الی  
 الحق تعظیم استغفار است و بطلب المغفره من الرب ششم است است و به خلاف انفس علی سوسه  
 هفتم حرمت است و به تعظیم کل فی غلظه هشتم استقامت است و بی الدوام علی الاطاعت نهم غزم  
 است و هو اقتضای الله تعالی بالخروج و هم مردت و به ترتب العباد و بالعرفان یازدهم حال  
 است و هو الاستغراق بوجوه الوجود و دوازدهم بیجانست یزدهم شربت دهمی هر دو مذکور است چهاردهم  
 ضوح است و هو التذلل فی الله تعالی یازدهم طاعت است و هو الجادل مع النفس الامارة اما تحقیق این  
 جمیع مقام جز از مرشد کمال معلوم نمی شود الا اشغال طریق اول که ذکر باکر است بمفهوم و ملاحظه  
 وقت باشد طریق ثانی که ملاحظه معانی است باین طریق اول اصوات و معنی خود را بر رخ صغری و  
 کبری قرار دهد و ذاتی که جامع غیب و شهادت است نیز بخود ثابت سازد و چشم را از کرده و  
 بطرف موجودات دیده مرتبه جمیع را در نظر آرند که همین ذات جامع در همه اشیا ظاهر است باز چشم  
 بسته تا سلف مرتبه جمیع الجمع در دل گذرانند که در همین جامع همه اشیا محمود فانی است تا نتیجه کل من علیها  
 ثمن یعنی وجه ربک حاصل آید طریق سیروم که خدا باند او موهوم است مری وقت خود داشته الغنی  
 این اسم سبلی دور است و مشترک شمرده اند و در لغت معنی او آنکه بی نیاز است از جمیع جهت ذات و  
 صفات و چه جهت انصاف باعتبار است المعجا با و منزل تا چو از منزل نشین باز مانده بهره  
 باشد زوین از تالی خواسته و جو از گفته و از عن اراده کرده و از عن عن خواسته یعنی الی منزل  
 عن شود الغنی الا انشمارت حضرت سبحانه بموجب فرموده ان اللدین عن العالمین بحسب کمال  
 ذاتی از وجود عالم و تالی مستغنی است و تحقیق ظهور کمال اسمای موقوف است بر وجود ایمان  
 کلمات که برای و بجای صفات و اعتباراتند چه کمال اسمای چنانکه گذشت عبارتست از ظهور ذات مقدس  
 و ظهور در مراتب تعینات که کسی از بغیر و سوی دور خاطر این ضعیف با برای آید شاید که اسم غنی باعتبار  
 نام او ایسورت فیرو سوی است و چون ظهور تعین غیر و سوی ظاهر شد اعتبار لازم ذاتی و در وقت  
 و این نیز از تعینات وجود است نه تعینات است و با معنی او و یک در شرح ربایا تا باین محل

این سیروم در حدیث بزرگوار است و در حدیث دیگر آمده است که هر که این سیروم را بخواند از هر دردی که مبتلا شود شفا یابد  
 همچنین باشد در حدیث دیگر آمده است و در حدیث دیگر آمده است که هر که این سیروم را بخواند از هر دردی که مبتلا شود شفا یابد  
 کلمات موقوف بر وقت و در حدیث دیگر آمده است



محض است و این در بعضی اعتبارها بقدر ملاحظه در اشعار و در بعضی موارد  
 مطلق است و در رسم هر یکی مستقیم و در بعضی از آنرا فصل گفته در این است که از آن فصل لازم است  
 در آیه الم شروع و از رسم هر گفته از هر عین خواسته و از رسم او عین باقی المعنی باقی الی اشارت این  
 است و استنا که لازم گمان آیه حق است و کمال ساینده الیه هم برای آنست که مطلق بی مقید نباشد و مقید بی  
 مطلق صورت نه بند و اما مقید مطلق است مطلق مستثنی از مقید پس استنزام از طرفین است و احتیاج  
 از یک طرف چنانکه بیان حرکت بدیه حرکت ممتنع که در بد است ای در حرم قفس تو کس را جانی نه  
 عالم از تو پیدا و نو پیدایی نه ما و تو هم جدا ایم اما هست به ما را بر حاجت و تقاباتی و نیز می باید و است  
 که مطلق مستلزم مقید است علی سبیل الیه بیه مستلزم مقید مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست لاجرم قبل احتیاج  
 هر مقید است او است لایغیر پس احتیاج مطلق از مقید باعتبار است و اما ظهور سماء و الارض است تحقیق نسبت  
 نسبت از محالات است پس مطلق نام مرتبه الیه گشت و مقید نام بنده و عالم و حضرت عبد الرحمن جانی میگوید که  
 شیخ رضی الله عنه در قصه شعیب میفرماید که عالم عبارتست از اعراف و جمیع در عین واحد که حقیقت است  
 و آن مستدل و متجدد و میگردد مع الانقاس و الامات و در هرالی عالم بعد میورد مثل آن موجودی آید و اکثر این عالم  
 ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه علی سبیل الیه من خلق جدید و انوار باب فکر کسی بر معنی مطلع شده مگر شاعر و در  
 بعضی ابراهیم که اعراف است چیست قال اعراف لایقی زمانین مگر بنای است که معروفند بسو فظا به در جمله جزایر  
 عالم چه بود اعراف و هر یکی ازین فریقین من و چه غفلان کرده اند اما شاعر بسبب آنکه اثبات جواهر متعده کرده  
 اند و در حقیقت وجود اعراف متجدد را با بنافایم داشته و دانسته اند که عالم هیچ جزایه نیست گواهی  
 متجدد مع الانقاس که در عین واحد جمع شده اند و در هرالی ازین عین زایل میشود و امثال آنها  
 بودی شعیب میگردد پس نظر بر وسط تماقب امثال در غلطی افتد و می پندارد که آن امر است و اندک تر کما یقولون  
 فی تماقب الامثال علی محل العرض من غیر خلوان من شخص من العرض ملاحظه شخص الاول نیستند و انظر انها امر  
 واحد است و با عی بجبریت نه کاسنده نه افزینده و امواج بر روزنه و آینه عالم جو عبارت از عین  
 افزین است و نبود و در زمان یکروزه و این باشد و اما غلط است و استنزام تقسیم بر تقابل فی العلم امره متبینه

در بعضی موارد از رسم هر گفته از هر عین خواسته و از رسم او عین باقی المعنی باقی الی اشارت این

نیزه اند ما آنکه یک حقیقت است که طبع مشهود وجود از او من علم و هویت است نه منتهی مستندی نماید  
 و ظهور نیست او را در مراتب کولی جز این مورد اعراض قیام که در حقیقت اینها در خارج بدون او  
 ریاضی بر مطلق که از خرد و غیر است به کویه عالم خیالی اندر گذر است که آری علم هر خیالی است  
 ولی به جاوید در حقیقی جلوه گر است به دامار باب کشف و ظهور می بیند که حضرت حق بجاوند تالی  
 در آن در نفس تجلی است تجلی دیگر که در تجلی او مظاهر است این در دو آن یک تعیین یک نفس تجلی  
 دیگر و دیگر و هر نفسی تعیین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی ثانی دیگر تجلی میکند با علی هستی که میان نیست  
 دو آن در شانیه به در شان دیگر جلوه کند هر آنی به این بجز اول بوم هونی شان به گر بامیت از کلام  
 حق برانی در حضرت مسود یک مقول آمده میگردد این تجلیات حسن را همان تجد و مثال میگوند  
 در بر وجهی که در میان میگوند اگر درست بودی باستی که در بر ائت الوان نقصان روی نمودی  
 که نقصان بر ائت بر در زمان نسبت پس تجد و مثال جزیت مثل من فهم نشود فهم من فهم اگر این  
 معنی خودی بمثال نمیکند در آرایت اللهد نور السموات والارض اینها کلامه در سرورین است  
 که حضرت حق که بجهانها اسما و مستجاب است یعنی لطیفه و بعضی قهریه همه دنیا در کار اند و تعالین پس  
 یک پاییزه پس حقیقی از دنیا حق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتجاع موانع مستعد وجود و سیکر دو  
 حجت رحمانیه او را می باید در روی افاضه وجودی کند و ظاهر وجود بواسطه تبس آثار و کلام حق  
 متعین کرد و تعیین خاص و تجلی شود بحسب آن تعیین بعد از آن بسبب قهر و عدت حقیقی که نفسی است  
 تعینات و آثار کثرت صورتیت از آن تعیین مسلح گردد و در همان اسلح مقضاه حجت رحمانیه  
 بتعین دیگر نامی که حاصل تعیین سابق متعین گردد در آن ثانی بقهر احدیه تمیل کرد و تعیین دیگر است  
 رحمانیه حاصل آید و بگذرد الی ماشاء الله پس در میچ و دو آن بیک تعیین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالم  
 بعد می رود و دیگری مثل آن بوجود می آید از خوب بخت تعاقب مثال فتناسب احوالی می بندد  
 که وجود عالم بر یک حال است و در آن من متوالیه در یک مثال و حضرت برین نصیحه از روی آید تا آنکه  
 مقضاه اسما و مستجاب است که یکی عدم می برود دیگر برایش مثل آن آید و گذر کند مکن است

در این مرتبه بعد از این است که در هر آنی ثانی دیگر تجلی میکند با علی هستی که میان نیست  
 دو آن در شانیه به در شان دیگر جلوه کند هر آنی به این بجز اول بوم هونی شان به گر بامیت از کلام  
 حق برانی در حضرت مسود یک مقول آمده میگردد این تجلیات حسن را همان تجد و مثال میگوند  
 در بر وجهی که در میان میگوند اگر درست بودی باستی که در بر ائت الوان نقصان روی نمودی  
 که نقصان بر ائت بر در زمان نسبت پس تجد و مثال جزیت مثل من فهم نشود فهم من فهم اگر این  
 معنی خودی بمثال نمیکند در آرایت اللهد نور السموات والارض اینها کلامه در سرورین است  
 که حضرت حق که بجهانها اسما و مستجاب است یعنی لطیفه و بعضی قهریه همه دنیا در کار اند و تعالین پس  
 یک پاییزه پس حقیقی از دنیا حق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتجاع موانع مستعد وجود و سیکر دو  
 حجت رحمانیه او را می باید در روی افاضه وجودی کند و ظاهر وجود بواسطه تبس آثار و کلام حق  
 متعین کرد و تعیین خاص و تجلی شود بحسب آن تعیین بعد از آن بسبب قهر و عدت حقیقی که نفسی است  
 تعینات و آثار کثرت صورتیت از آن تعیین مسلح گردد و در همان اسلح مقضاه حجت رحمانیه  
 بتعین دیگر نامی که حاصل تعیین سابق متعین گردد در آن ثانی بقهر احدیه تمیل کرد و تعیین دیگر است  
 رحمانیه حاصل آید و بگذرد الی ماشاء الله پس در میچ و دو آن بیک تعیین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالم  
 بعد می رود و دیگری مثل آن بوجود می آید از خوب بخت تعاقب مثال فتناسب احوالی می بندد  
 که وجود عالم بر یک حال است و در آن من متوالیه در یک مثال و حضرت برین نصیحه از روی آید تا آنکه  
 مقضاه اسما و مستجاب است که یکی عدم می برود دیگر برایش مثل آن آید و گذر کند مکن است

در بعضی از اسباب باشد که اقتضای آنها این بوده باشد که در وقت آن وقت  
 در بعضی از اسباب در وقت آن وقت باشد که اقتضای آنها این بوده باشد که در وقت آن وقت  
 هیچ شایسته الوطایف نماید هرگز از خلق بودی حاصل شده باشد تا در همه  
 در نیز بار کبیر از خلق بی نیاز کرد و در این لازم است که معنی خلق باشد و هر کس را که باید بداند  
 بقدر شایستگی او امر تا آن حکم الناس علی قدر عقولهم و نیز اگر در مرتبه معرفت کامل شده باشد او را باید  
 که باینکتاب و بدان خود قیام نموده باشد حضرت شیخ عبدالدین دایره در مرصع و العباد و کبیر که در آن  
 طلب تبری از اسباب دنیوی لازم حال طالب است و چون کمال رسد او را اسباب دنیوی  
 در باشند تا کفایت احوال مستغنی آن خبر در آورده باشند و حضرت جامی در نفحات السن از بعضی  
 مشایخ می آید که مردم گویند که عارف فقیری باید این شهر و غلط است بلکه عارف غنی و معنی باید آید  
 صاحب در راه خطرناک است ذلک فضل اللہ یؤتی من یشاء و نیز میگوید که با وجود معرفت صورت فقیر  
 و نیست که متابعت بسیار مناسب است و داعیه اهل طلب را هم موافق داعی لغاب ۴۰۰  
 زکوة ۴۰۰ عشر ۱۰۰ نقل ۳۰۰ و در حدود ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۴۰۰ طریق معلوم است  
 عاشق همیشه فیض رساننده دل و دیده باشد بلکه جمیع اعضا را از لذت رویت معشوق و کلام  
 معشوق و خبر معشوق و اثر معشوق فیض رساننده باشد تا کفایت عاشق بکفایت معشوق خود پذیرد و در  
 برای کمال صبح و صادق ما نیم و جل نکته و کشف خالق ما نیم و سر حق و خلق از دل بیرون نیست  
 مجموع مجموع حقائق ما نیم مستحلق در هر دو حالت بمعنی فاعل و آل ت بحق فیض رساننده و آل فیض  
 حق شده و در هر دو حالت بمعنی فاعل و آل ت بحق فیض رساننده و آل فیض رساننده خود را  
 دانند محقق از مرتبه یقین اول تا مرکز اسفل هر فیض و استغافره که در جمیع مقامات ظاهر است  
 خود را در اذال اشغال بر سه طریق مرعی وقت خود داشته باشد المعطی این اسم  
 شوق است و زمره اسما و جالیه شمرده اند و در لغت معنی او دهنده بطا جمیل بر بنده دلیل  
 اعم بر طاول نه پس آنکه کن طلب و طلب خود را از بخششها و زین

بر بودن حکمت و بار تحلیلی که در وی می بر خیزد با طلب دانستن این شریک و از بیان آن در ذکر اولی علی  
گشت پس اگر کن طلب گفته و طلب را نیز تحلیلی کرده یعنی پس آن الح و فنی را البکن با علی  
کرد و الا اشارت قال یعنی فی الغرض رضی الله عنه و اما المسخ الالهی فاعلم ان مسخ  
الله تعالی خلقه رحمة الله بهم می گویا من الاله فاعلمه فاعلمه کالتیب من الارزاق اللذی  
فی الیه و العلم النافع فی البیته و یعطى ذلك الاسم الرحمن فهو عطاء رحمانی و اما رحمة مستزجه کثرت  
الدوا و الکثیره الذی یعقب شرب الراحة و هو عطاء الهی فان العطا یا الهیه لا یکن اطلاق  
عطا یا مستمن غیر این بکون علی بد ساون من موده الاله فاعلمه فاعلمه کالتیب من الارزاق اللذی  
فی الحکم العطاء من شرب الذی لایلام الطبع فی الوقت اولاً بنیل العرض و ما شبه ذلک و تارة  
یعطى الله علی ید الواسع بنعم او علی ید الحکیم فینظر فی الاصلح فی الوقت او علی ید الواسع فیعطى  
لینعم و لایکن مع الواسع کیف المعطى له بوجوه علی ذلک من شکر او عدل او علی ید الحکیم فینظر  
فی المومن و ما یخفه او علی ید العفوا فینظر فی الحلال و ما هو علیه فان کان حال السحق العفویة فیسره عننا  
او علی حال لایسحق العفویة فینظر عن حال السحق العفویة فیکون معصوما و مقنی به و محفوظا و غیر ذلک  
ما یشکل غیر ذلک و اعطى هو الله من حیث ما هو خازن لما عنده لی خزائنه فایخرجه الا الله معلوم  
علی ید اسم خاص بذلک الامر فاعطى کل شیء خلقه علی بد الاسم العدل و اخواته و شمه ازین کلام در  
اسم و باب و عدل هم مذکور شده است و شارح قیصری میگوید بعض آن کلام است که رحمة  
عطا یا بر اسم قسم منقسم است یا رحمت محض است یعنی هم بحسب ظاهر رحمت است و هم بحسب باطن یا رحمت  
مترتبه ببعث است یعنی هم بحسب ظاهر رحمت است و بحسب باطن نعمت یا برعکس این چنانچه  
حضرت علی کرم الله وجهه میفرماید سبحان من نسبت رحمة الاولیا فی شدة نقمة نعمة علی عدا یه فی  
سنة رحمة المظالم بادشاه و دست و قلم و دل و غیر و منظر اتم انسان کامل که حقیقت فیض  
بخش و خد بخش است و علم فیض و عطا یا بحضرت شیت معوض بود و اکنون روح قدس حضرت  
او علیه السلام مد کسی باشد که تکلم باین علم کند زیرا که در نوع انسانی اول حضرت ایشان را

معتبر دارند اگر چه ابو البشر در خلقت سابق است پس آخر زمان یک شخص در شهر چنین پیدا شود که مراتب  
 او بچهار مرتبه شریف باشد تمام و در این معنی عبارت مخصوص است و علی قدیم شریف یکون آخر مولود بود  
 من بذو النوع الانسانی و هو عامل الالاسراره و ليس بعبد و لا في هذا النوع فهو كما تم الا اولاد و تولد بعد اخت  
 له فتخرج قلبه و يخرج بعدا يكون له عذر عليها و يكون مولده بالصين و لفته لفته طهه ليرى العظم  
 في الرجان و النساء فيكثر الشح من غير ولادت فيدعوهم الى الله تعالى فلا يجاب فاذا قبضه الله  
 و قبض مومي زمانه بقي من بقي مثل الهائم لا يملكون طلالا ولا جرمون و اما بقرون حكيم الطيبه مشهوره  
 مجردة عن العقل و الشرح فغلبهم تقوم الساعة و از كلام حضرت جندي كه اول شارح مفروض الحكم است معلوم  
 ميشود كه قطب دوزخ اين مرد است و مراد از قدم لبري جبار حتى وضع الجبار قدم اليسرى فتقول  
 فظ فطاحسى حسى بهانا بهين شخص مذکور است و دعوت الى الله ظاهر بر انسانی حال اهل دوزخ است  
 پس چون بعضی اهل کمال ازین ضعیف آمده استسار این اشکال کرده بودند در خاطر این ضعیف چنین آمده  
 بود که شاید دعوت این شخص بدعوت این مخالف شریع محمدی مقید نبوده باشد بلکه دعوت او نفس بود  
 و جو بود بی اعتبار مرتبه از مراتب نبوت و ولایت و حفظ مراتب ذاتیه خود و مرتبه توحید کمال باشد  
 تا استقرار و اطمینان دوزخ با د حال شود و مناسبست با فرموده که اسفل السافلین نیز موافقتی تمام  
 دارد و الله اعلم بالصواب **الوظائف** عابد یا هر که مستجاب الدعای باشد یا معطی السائلین  
 بسیار گوید بی هیچ کمپولی محتاج نه کرد و در اهدا لازم است که عطایا و خالصه و متمیزه بکلیت بخشد  
 و بسوال و بغیر سوال از هیچکس باز ندارد و هر چه در حکمت مذکوره اسما را در خاطر یاد آورده باشد  
**سپت** انواع عطا کرد چه خدای بخشد و هر اسم عطیه جدایی بخشد و **اسعی** لصاب  
 ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر ۱۲۹ قفل ۴۰۰ دور دور ۹۹ نام ۹۹ بار بزل ۴۰۰ ختم ۴۰۰  
**عاشق** همیشه آنچه دارد و بمشوق بخشد اگر جان و مان و اگر جان و ایمان و اگر ذات و  
 اگر صفات و اگر احوال و اگر کرامات باشد با سعی رفتم تکلیبا و ترسا و میبود ترسا  
 و میبود جمله را در دست بود و بدو می و حال تو به بتجانم شدم و تسبیح بیان ز منم عشق تو

تحقیق در بر دو حالت فاعل و الشیخ معطی و عطا و حق سبحانه را الت موجود از مرتبه  
 الیه است تا مرکز خاک هر جا که از عطا و حکمت بنید خود را بنید **تحقیق** از مرتبه یقین اول تا مرکز اول  
 که مرکز عقل که مرکز عالم است بعضی عطا استفاضه و مستفیض خود را دادند **الاشغال** هر  
 طریق مرعی وقت خود داشته باشد **المسئله** ظاهر این هم ثبوتی می نماید و در زمره اسما و احوالی  
 شمرده اند و در لغت معنی او باز دارند و در اصطلاح آنکه وضع کننده اسباب هلاک نقصان  
 و معاون ابدان و جوهر او این **المعجم** سالم آن باشد که هست او هر بان به سر خدا  
 نه بندی شد از آن سالم آن باشد گفته و اشارت بخیل عین وی کرده و سالمان است هر بان  
 گفته و تخمیل نموده و هر بان کمال عیان است سالمان شده و سر خدا سازد و گفته و بین را سا  
 کرده المانع پدید آمده **الاشارة** منع و عطا که یکی از لوازم اهل تصرف است معلوم  
 باید کرد که نزد بعضی عطا فاضل از منع است و نزد بعضی منع فاضل از عطا و فاضل فقر بخوبی  
 ازین قبیل شمرده اند هر دو وجه و تحقیق آن در کتب حیات علوم و قوت القلوب مسطور است اما  
 سالک درین باب از سه حال خالی نباشد اگر منع از عطا دو ستر دارد و فقر را بر عطا فضل شمارد  
 و دوم را بر مع برگزیند عاشق است چه قوت عاشق همین جفا معشوق است تا بسبب آن جفا از  
 خود میسر آمد و اگر هر دو برابر داند اگر در مرتبه سلوک است اهل تسلیم است و اگر در مرتبه معرفت است  
 اهل وحدت که نزد او هیچ خبر بغیر شایه و حق سبحانه رو نه کشاید پس موجود را با ظاهر کار است نه با ظاهر  
 و اگر در مرتبه یقین است چنانکه کل کبر و عارفین از انبیاء و اولیاء بحکم نهایت بی الرجوع الی  
 بر تبه تحقیق پیوسته اند از ابا اعتبار وضع کل شیئی فی مرتبه بر شیئی جز را بجزی نسبت آن جز  
 صرف باید نمود نظر بر آن داشته باشد که موجود دارد پس ادا معروفه بنیاء و اولیاء و لواهی  
 مکره از ایشان ازین قسیده شده باشد و این محل مدعی را فدا که هست و تکرار المصداق هر  
 شیطان و حرام زاده شایه الخیر موثر ایم و دست رپا بنیاء و اولیاء و غنا و انجمن و زعل  
 و مریخ و سفن و دیوار زینیه در مظهر عم سالک فاعل که عامل مع عطا بسبب الوطایف





جان بر جا که فرزند بسیار در خود دادند و باید تحقیق از مرتبه همین اول امر که در علم بر جا که  
 بر جا بود در نفس و افانده و استقامت که در باب خبری متضمن شده است خود را با بر الاستمال  
 بر سطرین مری وقت خود بوده باشد **الله تعالی** این اسم شریف است و در دنیا و آسمان و جلال  
 شریف اند و در لغت معنی او آنکه نفع رساننده و اسباب نفع پیاورنده (المعنی ابداً) و در رسم  
 طاق سپهره و خزانه و انا و فاداری هر لفظ و انا را تحلیل کرده و گفته و آنرا و آنکه علم است  
 تا یعنی سیم المبدل بقفا ناماشده و فاداری و هر گفته و فادایین حاصل کرده المناجیح موجوده  
**الاشارة قال الله تعالی** فما یستفیع الناس فیکفیت فی الارض پس پائیده در وجود زمین  
 جز معرفت چیزی دیگر نیست و مراد از معرفت معرفت الهی است و معرفت الهی را مراتب  
 است اول آنکه بر اثری باید که از فاعل مطلق جل ذکره و اند چنانچه گفته شد در اسم سابق دوم  
 آنکه بر اثری که باید از فاعل مطلق جل ذکره تعیین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات  
 سیوم آنکه مراد حق را غرض جل و در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت  
 معرفت خود باز شناسد و خود را از دایره علم و معرفت بل وجود اخراج کند چنانکه از بیت  
 قدس سره پرسیدند که معرفت چیست گفت المعرفة وجود جمیع عند قیام علم گفته زونا  
 ایضا فرمود هو العارف و الموعود و چنانکه مراتب و بزیادت شود حیرت بر حیرت بیفزاید  
 و فریاد و رب زونی تحیر فیک از بنا و عارف بر خیزد و این معنی که تقریری اند همه علم معرفت  
 است نه عین معرفت چه معرفت امر و جدانی است و تقریر از ان قاصداً علم مقدمه است  
 پس معرفت بی معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت و بال این معرفت حاصل نشود  
 تا بجهت عارف کامل نه پیوند **و المنطق** هر چه در **الوظایف** عابد یا هر که  
 در سفر چهار چهل و یکبار بگوید یا بعد کس یا هر کس هزار بار بگوید کس یا کمتر یا بیشتر از  
 غرق شدن و تلف شدن ایا باند و اگر در پانصد بار بگوید بگوید همه کارها بوجب  
 دلخواه او باشد که آنچه را لازم است که از هر حرفه از زمان و جا علم و عمل عموم



مری گرد پس سموات وارض و اگر همین عبارت را بر دل و تن و روح بر سبیل خلافت حمل کنی بعید  
 نبود و شیخ عبدالرزاق کاشی میگوید الجلی مشهور هو الظهور الوجود المسمی باسم النور  
 و هو ظهور الحق بصور اسمایه فی الکتون التي هی صوراً و ذلک الظهور هو نفس الرحمن الذی  
 یوجد به کل شیء باسْمِی ایتیه اللدولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور عبارت  
 از آنست که از ظلمات اشیا من حیث اشیا بیرون آرد و بسوی نور که عین ظهور وجود  
 است میکشد و الذین کفروا اولیاء هم الطاغوت و انما که کافرانند از عین نور که ذات الله  
 سبحانه است بیرون می اندازند و بسوی اشیا من حیث اشیا میکشند و الیک صحاب  
 النار هم فیها خالدون اصحاب کثره همیشه در آتش بعد باشند بدانکه معرفت و دروغ است  
 یکی بسیط و یکی مرکب بسیط عبارت از آنست که نور حق سبحانه و تعالی است که ظاهر نفس خود  
 است و مظهر غیر خود است از بیچ فردی از موجودات غایت نیست بی ملاحظه آنکه آن شخص  
 خود را یا نور را که بذات خود ظاهر است یا اشیا بد و ظاهرا اندرانی باشد یا نه و مرکب  
 اشارت بآنست که اشیا را و خود را بدانند که بوجد حق موجودند و نور او ظهور و تا نور  
 حق اشیا را از ظلمات عدم بصفت گری خویش در صحراء وجودند آرد بیچ ذره را  
 از ذرات موجودات و جو و خارجی نباشد و این نور بعینه نور ظاهری از روی تشبیه  
 است که خلق و همه اشیا بد و ظاهرا خواه از آفتاب خواه از ماهتاب باشد خواه از  
 شمع خواه از چشمی بنیدومی بنیدارو که اشیا را می بینیم و در عین دیدن از ملاحظه نور که  
 مظهر اشیا است غافل باشند و چون آن نور از شان مخفی گردد و دانند که رویت  
 اشیا بدان نور بود و چون تحویل و تغیر ذوات حق محال است یافتن نور او نه محال کس است  
 پس چون بود ذوات حق را صد و همتا به بیند انم چگونه دانی او را - روزی شخصی  
 نزد حضرت عم این ضعیف یعنی شیخ ظاهر محدث آمد و پرسید که مشاهده حق سبحانه و تعالی  
 در دنیا جائز است گفت آری باز آن شخص گفت برین باب دلیل از کلام حق مطلق





در در ۹۹ نام ۹۹ بار بزدن ۳۰۰ مرتبه عاشق همیشه راه آید من مشوق ضلالت و اند  
 در همه موجودات بطریق ظهور و شناسد الطریق الالهیة انفس الخلائق بلکه نفس هر چه موجود  
 که صورتها برگرفته بر می آید همان هویدا بی هیت و موجودیت موجود شناسد و آن من شی المالیج کجوه  
 و لاکن ولا تغفیرن تسبیح از کلان علی اغفور اعبارتنا ازین به است که ترتیب علم و غفران بر عصیان  
 باشد چون عدم غفرت ایشان این تسبیح را و هویت موجودات را کتابی عظیم است چه لا عصیاننا  
 عظم من نسیان الرب بفضل بن الاشیاء افضل فی الضلاله فاذا اشرأ الضلال المضل فی الضلالت  
 فاین الضلالت لیکن چون این قضاوت در خود هر فهم نبود و اجرم علم و غفران که مقتضای ذات است  
 مرتب ساخت و با سعی و در شکل تبان همی کنی جلوه گری با و پر و پاره عاشقان در ان می نگریم  
 هم جلوه حسن از تو دوم جذب عشق با باشد ز غبار غیر گونی تو بر می مخلق در هر دو حالت یعنی کامل  
 و اولت بحق راه پاینده و ره نمود هدایت حق و اانت و حق باورنا موجود از مرتبه الوهیت تا مرتبه  
 خاک بر جا که فیض هدایت اسمانی و انبیا بی باشد خود را با محقق از مرتبه تعیین اولی تا مرکز اسفل هر  
 فیض و استفاضه که در باب هدایت وجود خارجی ظاهر شود خود را و اند الا اشتغال هر سه طریق  
 ملحوظ وقت خود داشته باشد البدیع این اسم ثبوتی است و در زمره اهما مشرق که شریزه اند و در  
 لغت معنی او نوپیدا کننده و نا دیده پیدا کننده بر بیج السموات و الارض الی کون له اوله و لم  
 یکن له صاحب و خلق کل شیء و هو کل شیء عظیم و این اسم بعینه شاید بر وجود انیت و موصیت است  
 الملحی طالب حق را بود و در ضمیر با آنرا از دنیا و جنتی گوشه گیر - طالب حق را بود و در ضمیر  
 گفته و علی طالب ساقط شده الب شده و لفظونی را تحلیل کرده و نسای است البی شده از  
 گوشه معینی عین خواسته البدیع شده الا اشاره حق سبحانه و تعالی از کمال حکمت و بدیع  
 فطرت نفس انسان را که خلاصه مظاهر موجودات است و علت غائی از کل کائنات مشهور است  
 پیدا آورد تا می معرفت ذاتی و صفاتی خود که از کمن جی گنت کثره محفیا فایه نشان عرف  
 منقعت الحی لاحرف از بوده بود و وجود او موقوف بر شناخت معرفت ذات صفات در مرشد ذات

در در ۹۹ نام ۹۹ بار بزدن ۳۰۰ مرتبه عاشق همیشه راه آید من مشوق ضلالت و اند  
 در همه موجودات بطریق ظهور و شناسد الطریق الالهیة انفس الخلائق بلکه نفس هر چه موجود  
 که صورتها برگرفته بر می آید همان هویدا بی هیت و موجودیت موجود شناسد و آن من شی المالیج کجوه  
 و لاکن ولا تغفیرن تسبیح از کلان علی اغفور اعبارتنا ازین به است که ترتیب علم و غفران بر عصیان  
 باشد چون عدم غفرت ایشان این تسبیح را و هویت موجودات را کتابی عظیم است چه لا عصیاننا  
 عظم من نسیان الرب بفضل بن الاشیاء افضل فی الضلاله فاذا اشرأ الضلال المضل فی الضلالت  
 فاین الضلالت لیکن چون این قضاوت در خود هر فهم نبود و اجرم علم و غفران که مقتضای ذات است  
 مرتب ساخت و با سعی و در شکل تبان همی کنی جلوه گری با و پر و پاره عاشقان در ان می نگریم  
 هم جلوه حسن از تو دوم جذب عشق با باشد ز غبار غیر گونی تو بر می مخلق در هر دو حالت یعنی کامل  
 و اولت بحق راه پاینده و ره نمود هدایت حق و اانت و حق باورنا موجود از مرتبه الوهیت تا مرتبه  
 خاک بر جا که فیض هدایت اسمانی و انبیا بی باشد خود را با محقق از مرتبه تعیین اولی تا مرکز اسفل هر  
 فیض و استفاضه که در باب هدایت وجود خارجی ظاهر شود خود را و اند الا اشتغال هر سه طریق  
 ملحوظ وقت خود داشته باشد البدیع این اسم ثبوتی است و در زمره اهما مشرق که شریزه اند و در  
 لغت معنی او نوپیدا کننده و نا دیده پیدا کننده بر بیج السموات و الارض الی کون له اوله و لم  
 یکن له صاحب و خلق کل شیء و هو کل شیء عظیم و این اسم بعینه شاید بر وجود انیت و موصیت است  
 الملحی طالب حق را بود و در ضمیر با آنرا از دنیا و جنتی گوشه گیر - طالب حق را بود و در ضمیر  
 گفته و علی طالب ساقط شده الب شده و لفظونی را تحلیل کرده و نسای است البی شده از  
 گوشه معینی عین خواسته البدیع شده الا اشاره حق سبحانه و تعالی از کمال حکمت و بدیع  
 فطرت نفس انسان را که خلاصه مظاهر موجودات است و علت غائی از کل کائنات مشهور است  
 پیدا آورد تا می معرفت ذاتی و صفاتی خود که از کمن جی گنت کثره محفیا فایه نشان عرف  
 منقعت الحی لاحرف از بوده بود و وجود او موقوف بر شناخت معرفت ذات صفات در مرشد ذات



و در این کتاب  
مفاتیح  
العرفان  
در بیان  
اصول  
و فروع  
العرفان  
تالیف  
شده است

بنیاد معنی این صفت که همه صفت نام بر کرده است و در این صفت یک  
صفت تجلی است که آن همه نام الا که نام این صفت است **المنظار** هر چه در  
حضرت موسی علیه السلام و آدم و حوا و نظیر آنسان کامل که عالم جمیع اسرار است و در این ذات  
و صفات و افعال او در این کتاب **الوظایف** مابعد هر کرا می بیند آینه زار بار و پر دینی  
بختاد هزار بار یا بدیع السموات و الارض بگوید بکفایت رسد و اگر یاد شود که کرده روی بجانب  
قبله آورده چندان بگوید که در خواب رود آنچه خواهد در خواب بیند ترا بعد از لازم است که در  
بدایع فطرت حق سبحانه متفکر باشد و در هر فعلی حق سبحانه را شکر بجا آورد و بر عکس زبان طبعی  
زیرا که صفت بدیع است اگر آنکس هر چند قباحت ظاهری داشته باشد بلکه هر چه از در و مور و حشرات  
ارض را بد بگوید که در مافی السموات و مافی الارض و مابینها و تحت اثری و آن بجز با عقول فانی  
یعلم السر و مخفی و **واضحی** لغز است ... م زکوة ... م عشره قتل ... دور ... نام ...  
باریدن ... م ختم ... م عاشق همیشه بر خط تجلی دیگر خط گیرد و بر یک تجلی قرار ندهد  
بر خط مقتضای کل یوم هونی شان در شان هر خاص عالم فکوه ملاحظه تو باید که کند که محمود و قوا  
از علامت حرمانت بلکه حکم و قل بسزونی علما در هر آنی علمی تو تجلی که او را اگر نباشد متصف  
شود که لا یجلی الله فی صورته مرتین **رباعی** ای بر قدر تو قبای حسن آمده هست چه بر قامت  
مال باس عشق از تو درست در زاینسان که جهان همه کس بر رخ تست چه عشق همه از تو خواست  
در روز نخست **مخلوق** در هر دو حالت یعنی فاعل و التبعی عارف و معرفت حق را الله  
هو احد از مرتبه الوهیت تا مرکز خاک هر جا که بدایع و صنایع بیند خود را یا بد **محقق** از مرتبه  
تعیین اولی تا مرکز اسفل بر فیض و انفاض که در باب بدیعت ظاهر شود خود را و اند **الاشغال**  
هر سه طریق مرغی وقت داشته باشد **الباقی** این اسم ازلی و ابدی است و غایت او باید اوج  
است و در زمره اسما جمالی شمرده اند و در لغت معنی از آنکه وجود او را فانی باشد و علما را در  
سعی این صفت اختلاف باقی است بعضی میگویند که بقا صفت حقیقی ذات اوست و بعضی میگویند

در صفت عارضی بر ذات است و شایع طبعی میگوید و الحق بر افشانی آن کتب در کتب است  
 نوشته شده است اما تا قبل از این خود مالدی را در اسی دل قابل در توجهت نیامده اسی دل قابل  
 در توجهت نیامده گفته دل قابل لباق شده آن را پناه بسته یعنی لغظ الباق در اسی در آرد و الباقی شده  
**الاشارة** فتاویها که مدار اسلام اهل تقوت و صفا و پیر تبه شرایط و احکام بیان حقیقی در رفع  
 شرک مخفی است اشارت آن هر دو ازین مهم مفهوم میگردد ای پیشی علم و حده وجود با بینی که هم شیا  
 بوجود حق قائم اند وجود حق بجانده بسور این شیا ظاهر است اگر چه باعتبار عموم اهل اسلام اشرف مرتب  
 است اما اگر رباعی ناکرده طلسم هستی خود را با چه از کج نصیقت نتوان کشف حجاب +  
 دریاست حقیقت در سربست سخن + سیرب نشد کسی زور یا سیراب + رباعی از ساختن  
 خیار کثرت رفتن + خوشتر که بپرزده در وحده سفین + معزور سخن مشکوکه تو حید جدا + واحد و دین بود  
 نه واحد گفتن - تامل در کلمات قدسیه در باب توحید و تفکر در انفس متبرکه صحاب مو اجدید قدس امرار هم  
 تبیین و تشویق است نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق آن زیرا که علوم مساو و ایشان ذوقی و وجدی است  
 نقلی و تقلیدی یا عقلی و برانی پس با کلیه با طجست و جوی در روشن و کفیت و کوی بی حاصل  
 خورسندگشتن کمال جلالست و غایت منالست از گفتن بزبان تا بافتن بدل تفاوت بسیار  
 است از شنودن گوش ناکشیدن در اغوش در جات پیشا هر چند نام سکر بر بی تا سکر نخوری کام تو  
 شیرین نشود و هر چند و صفت ناکو گوی تا نانه نبوی شام تو شکین نه گرد و دان شکر خوردن و نانه  
 بوئیدن عبارت از فناست و فنا عبارت از است که بواسطه علم ظهور وجود حق بجانده بصورت  
 هیچ شیا باعتبار انصاف ظاهر وجود و احکام و آثار ایشان بر دل ساک حالتی بی کیفیت پیدا آید  
 که عبارت از ان تا صراحت مگر آنکه گفته بان فی همیاد طلس فی طلس و خوفی محوس در ان حالت  
 نه از درج کات و نکات علم و جهل خود خیر و در روز وفات و اوصاف و جمیع شیا و نه بسف خورش  
 شعوری بود بلکه اگر در ان حالت شعور این فتا و حالت یکفنی حاصل شود منافی فنا بود بل شئی  
 بلکه الا وجه نقد وقت او کرد و مساو افتد اگر ازین حالتی شعوری خودی نه ناید و بر بقا

تست در شکر از سبب این بود که در آن نزد خود بود و باطن کون من الجوین و آنکه  
 این حالت در آنست که بعضی از هم پندارند که صاحب فنا نیز در این خسته و خسته بگرین خودی است  
 و می بیند و این بنا بر یکی فعل او نباشد نه اثر این حالت و آن باشد که مروجی بواسطه حرارت یا بود  
 منشی علیه شود و در آنست که از غایت شری بر خیزد و در نتیجه بی ملاحظه احکام ظاهری میگردونه  
 طبع است که در هر چیز بی رویه کشد و شعور خود دارد و سپس کمالیت این فنا آنست که بواسطه امداد  
 و لایستگی قدم در بقا نهد اگر استعد او وفا کند صاحب مرصا و العبا و گفته است که حاجت مرشد  
 بعد از فنا بسیار افتد که تا فنا بخود رسیدن هم ممکن و بقا عبارت از آنست که در عین همان بی شعور  
 شعور بخودی خود ظاهر شود و این علم که بدان عدم شعور خود مطلع است علم حق باشد و علم این علم انی  
 هم علم حق باشد پس خود را عالم وحی خود را عالم وحی مطلق و مرید و کلیم و مسیح و بصیر و قدیر و اندلس  
 حرکات خود اسما و افعال را در کار دارد و این وظایف اخیر یعنی مخلق و موجد و محقق را در صف  
 ذاتی خویش شمارد و المظالم هر چه در مظهر اتم انسان کامل که حامل جمیع اسرار است از وظایف  
 عابد با هر که شب صبار گوید و فنا با معنی است که توفیق طاعت از عذای جهان بینه و بقا آنکه  
 جو در او مخلوقات را قایم بوجود او و دانند که او قیوم همه اشیا است نه اهلر لازم است که نعمت  
 باقی را بر فانی بگزینند و آن بجز ما عذکم میفند و ما عذ الله بان هر چه برای خدا باشد آن ذاتی است  
 از آن باز است و فنا را بر بالست که در اشیا حرکت نکند و تصرف اسباب با و پار و وجود  
 بچو مجری و جمادی بی حس و حرکت باشدی آید که ابره اسیم خواص در هنگام برف و صحن سجد  
 بود کسی گفتش که اندرون سجد می آفتا مرا بچو سبت میخوانی که مرا بجا حفظ خداست و اینجاست  
 چون آنکس باید کرد بگرد او برنت نیافت و جای گرم دید و بقا از ابدان معنی است که این  
 تصرفات را یعنی بجا نهد راجع کند و بر توکل خود تا نظر نباشد و این توفیق هم با دسترس  
 و اعی ۴۰۰۰ زکوة ۴۰۰۰ عشر ۱۱۳ نقل ۴۰۰ دور ۹۹ نام ۹۹ نازل  
 ۳۰۰۰ ختم ۵۰۰۰ و فانی دعوت گاهی در مرتبه جمیع صفات باشد و گاهی در مرتبه

